

مروّی بر تلاش‌های عمار یاسر در جنگ صفین

پس از رحلت پیامبر (ص) عمار یاسر در راه دفاع از حق و ولایت و اهل بیت، استوار ماند و دچار انحرافات سیاسی یا دنیاطلبی‌های شیطانی و جاه طلبی نگشت.



پس از رحلت پیامبر (ص) عمار یاسر در راه دفاع از حق و ولایت و اهل بیت، استوار ماند و دچار انحرافات سیاسی یا دنیاطلبی‌های شیطانی و جاه طلبی نگشت.

به گزارش خبرنگار مهر، نهم صفر در تقویم اسلامی سالروز شهادت عمار بن یاسر یکی از صحابی پیامبر (ص) است. او از نخستین مسلمانانی بود که بعد از وفات پیامبر (ص) از امیرالمومنین (ع) حمایت کرد و در جنگ صفین در رکاب ایشان جنگید و به دست لشکریان معاویه شهید شد.

پس از رحلت پیامبر (ص)، عمار همچنان در راه دفاع از حق و ولایت و اهل بیت، استوار ماند و دچار انحرافات سیاسی یا دنیاطلبی‌های شیطانی و جاه طلبی نگشت. او چون بارها شاهد نادیده گرفته شدن توصیه‌های روشن رسول خدا (ص) درباره اهل بیت و امیرالمومنین (ع) بود، در راه دین و حمایت از علی (ع) مصمّم تر شد و هرگز از او جدا نشد.

رهبر انقلاب در سخنان ۵ مرداد ۱۳۸۸ خود در دیدار اعضای دفتر رهبری و سپاه حفاظت ولی امر، به نقش نخبگان با بصیرت در تبیین حقایق در فضای جامعه اشاره کرده و برای نمونه از مجاهدت عمار یاسر در برابر جنگ روانی معاویه در نبرد صفین یاد کردند.

از این رو به بهانه سالروز شهادت این صحابی با بصیرت ولایت، گوشه‌ای از تلاش‌های عمار یاسر در این جنگ را به روایت مرحوم حجت الاسلام و المسلمین محمد محمدی اشتهاردی از کتاب زندگی پرافتخار عمار یاسر از نظراتان می‌گذرد.

گفتار قاطع عمّار در مجلس مشورت برای جنگ

هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام در کوفه تصمیم گرفت که برای سرکوبی معاویه و سپاه او به سوی صفین حرکت کند، مهاجران و انصار را که با آن حضرت بودند، طلبید و با آن‌ها درباره‌ی جنگ با معاویه به مشورت پرداخت و از آن‌ها نظرخواهی کرد. آن‌ها هر کدام جداگانه برخاستند و نظر خود را بیان نمودند. عمّار یاسر نیز در میان آن جمع بود و برخاست و پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت: "ای امیرمؤمنان! اگر می‌توانی حتی یک روز به دشمن مهلت ندهی، این کار را انجام بده. ما را قبل از آن که آتش دشمنان بدکار شعله ور گردد و برای دوری و جدایی از ما هم رأی شوند، همراه خود روانه‌ی جبهه کن. آن‌گاه مخالفان را به سوی راه هدایت و رشد فراخوان. اگر پذیرفتند که سعادت‌مند شده‌اند وگرنه، ناگزیر با آن‌ها می‌جنگیم. قَوْلَ اللَّهِ إِنَّ سَقَكَ دِمَائِهِمْ، وَالْجِدَّ فِی جِهَادِهِمْ لِقُرْبَةِ عِنْدَ اللَّهِ وَ كَرَامَةِ مِثَّةٍ: سوگند به خدا! قطعاً ریختن خون آن‌ها و تلاش برای جهاد و نبرد با آن‌ها، موجب تقرب و کرامت در پیشگاه الهی خواهد بود."

وجود عمّار، وسیله تشخیص حق از باطل

ابو نوح حِمَیری پسرعموی "ذوالکلاع" حِمَیری بود؛ ولی ابونوح جز سپاه امیرمؤمنان علی علیه السلام بود و ذوالکلاع از سران لشکر معاویه بود. ذوالکلاع علاوه بر شجاعت و سرداری، رئیس فامیل خود بود و اعضا فامیلش به خاطر او به سپاه معاویه پیوسته بودند و همراه او با سپاه امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌جنگیدند. ذوالکلاع از عمروعاص شنیده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم به عمّار یاسر فرموده است: "تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ: گروه متجاوز و ستمگر تو را می‌کشد!"

از این رو شک و تردید به دلش راه یافته بود که عمّار در میان کدام سپاه است، تا از این راه به دست آورد که آیا حق با سپاه علی علیه السلام است یا با سپاه معاویه. ذوالکلاع تصمیم گرفت این موضوع را توسط پسرعمویش ابونوح که از سربازان سپاه علی علیه السلام بود، پی جویی کند.

گفتگوی ابونوح با ذوالکلاع

در یکی از روزهای جنگ، حضرت علی علیه السلام در میان سپاه خود برای جنگ آماده می شدند که ناگاه دیدند یک نفر از سپاه معاویه پیش آمد و صدا زد: "چه کسی مرا به ابونوح راهنمایی می کند؟" یکی از سربازان علی علیه السلام گفت: "من او را دیده ام. به او چه کار داری؟" در این هنگام ذوالکلاع، نقاب روی خود را کنار زد و سپاهیان علی علیه السلام او را شناختند که پسرعموی ابونوح است. پس ابونوح را به او راهنمایی نمودند. ذوالکلاع از ابونوح خواست که من نیازی به تو دارم، از صف بیرون بیا تا با هم صحبت کنیم.

ابونوح گفت: "هرگز تنها نزد تو نمی آیم. شاید حيله ای در کار باشد که می خواهی مرا به قتل برسانی. من با گروه خود می آیم." ذوالکلاع پیشنهاد او را پذیرفت و به او اطمینان و ضمانت داد که در حفظ جان او بکوشد. سرانجام ذوالکلاع و ابونوح در گوشه ای از جبهه، با هم خلوت کردند. ذوالکلاع به او گفت: "آمده ام در مورد چیزی که مرا به شک انداخته، از تو سوال کنم. من از قدیم در عصر خلافت عمر بن خطاب، از عمروعاص شنیدم که می گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به عمار فرمود: گروه ستمگر تو را می کشند. هم اکنون، این سخن را به یاد "عمروعاص" آوردم. او در پاسخ من گفت: از پیامبر شنیدم که فرمود: "يَلْتَقَى أَهْلُ الشَّامِ وَ أَهْلُ الْعِرَاقِ وَ فِي إِحْدَى الْكُتَيْبَتَيْنِ الْحَقُّ وَ إِمَامُ الْهُدَى وَ مَعَهُ عَمَّارٌ يَاسِرٌ؛ مردم شام با مردم عراق برای جنگ رو در روی هم قرار می گیرند و حق و امام هدایت گر در میان یکی از آن دو سپاه است. آن سپاهی که عمار یاسر در میان آن است، حق می باشد."

ابونوح: آری سوگند به خدا عمار در میان سپاه ما (سپاه عراق) است.

ذوالکلاع: تو را به خدا سوگند می دهم، آیا عمار در جنگ با ما جدی است؟

ابونوح: آری، به پروردگار کعبه سوگند! او در جنگ با شما از من سخت تر است، با توجه به این که من دوست دارم که همه شما به صورت یک نفر بودید و من گردن شما را می زدم و تو را که پسرعمویم هستی جلوتر از همه می کشتم.

ذوالکلاع: وای بر تو! با این که از خویشان نزدیک ما هستی، چنین آرزویی داری! سوگند به خدا! من چنان نیستم که نسبت به تو قطع رحم کنم و تو را بکشم.

ابونوح: خداوند به وسیله ی اسلام، خویشاوندی نزدیک را برید و خویشاوندی دور را نزدیک کرد. (میزان اسلام است، نه خویشاوندی) من با تو و اصحاب تو می جنگم؛ زیرا ما بر حق هستیم و شما بر باطل می باشید.

ذوالکلاع: آیا ممکن است با من بیایی تا نزدیک سپاه شام برویم و در آن جا موضوع وجود عمار یاسر در سپاه علی و جدیت او برای جنگ را به عمروعاص خبر دهی، تا شاید همین ملاقات موجب صلح بین دو سپاه گردد و من به تو امان می دهم و تحت ضمانت خودم تو را می برم تا کسی به تو آسیب نرساند...

ابونوح همراه ذوالکلاع نزد عمروعاص رفتند. ذوالکلاع به عمروعاص گفت: "آیا می خواهی با مردی که ناصح و مهربان و واعظ و خردمند باشد، دیدار کنی تا از عمار یاسر تو را خبر دهد و به تو دروغ نگوید؟" عمروعاص گفت: آری.

ذوالکلاع: آن مرد پسرعموی من، این شخص (اشاره به ابونوح) است. عمروعاص به ابونوح رو کرد و (از روی طنز) گفت: "چهره ی ابوتراب (علی) را در سیمای تو می نگرم."

ابونوح: من دارای سیمای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش هستم؛ ولی تو دارای سیمای ابوجهل و فرعون می باشی.

در این هنگام یکی از افراد سپاه شام تصمیم گرفت تا ابونوح را بکشد، ولی ذوالکلاع نگذاشت؛ در این وقت

عمرو عاص به ابونوح گفت: "تو را به خدا به من راست بگو! آیا عمار یاسر در میان شما است؟" ابونوح: من پاسخ تو را نمی دهم مگر این که به من بگویی چرا این سوال را می کنی؟ با این که در میان ما از اصحاب محمد بسیارند که با جدّیت با شما می جنگند؟

عمرو عاص: از این رو تنها از عمار می پرسم که از رسول خدا شنیدم فرمود: "إِنَّ عَمَّارًا تَفْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ، وَ آتَهُ لَيْسَ لِعَمَّارٍ أَنْ يُفَارِقَ الْحَقَّ وَلَنْ تَأْكُلَ النَّارُ مِنْ عَمَّارٍ شَيْئًا؛ همانا عمار را گروه ستمگر و متجاوز می کشند و عمار هرگز از حق جدا نگردد و آتش دوزخ چیزی از وجود عمار را نمی خورد!"

ابونوح: سوگند به خدای بزرگ! عمار در میان ما است و در جنگ با شما جدّی است. عمرو عاص: به راستی او برای جنگ با ما جدّی است؟ ابونوح: آری به خدا سوگند! او در جنگ جمل به من خبر داد که ما به زودی بر سپاه جمل پیروز می گردیم و دیروز به من گفت: "اگر سپاه شما (شام) آنقدر ما را سرکوب کنند و تعقیب کنند که تا نخل های سرزمین هَجَر (بحرین) عقب برانند، اطمینان داریم که ما بر حق هستیم و شما بر باطل می باشید. کشته های ما در بهشتند و کشته های شما در آتش دوزخ می باشند."

در این هنگام عمرو عاص از ابونوح تقاضا کرد تا عمار یاسر را در مکانی نزدیک بیاورد تا با هم به صحبت بنشینند؛ سرانجام با میانجی گری ابونوح، جلسه ای بین عمار یاسر و عمرو عاص، برقرار شد. در آن مجلس گفتگوی بسیار به میان آمد. عمار فریب چرب زبانی های عمرو عاص را نخورد.

در فرازی از این گفتگو آمده: عمار به عمرو عاص گفت: "آیا می توانی یک نمونه شاهد بیاوری که برای من روزی آمده باشد که در آن خدا و رسولش را نافرمانی کرده باشم! انسان کریم، آن کسی است که خدا او را گرامی بدارد. من ناچیز بودم، خداوند مرا ارجمند کرد. برده بودم، خداوند مرا آزاد نمود. ناتوان بودم، خداوند مرا نیرومند کرد. فقیر بودم، خداوند مرا بی نیاز کرد."

خوشحالی عمرو عاص از کشته شدن عمار و ذوالکلاع

سرانجام ذوالکلاع با این که حق برایش روشن شد، دنبال حق نرفت و در سپاه شام ماند و به دست سپاه علی علیه السلام کشته شد و بعد عمار نیز کشته شد. در روایت آمده: هنگامی که خبر شهادت عمار یاسر و کشته شدن ذوالکلاع به عمرو عاص رسید، بسیار خوشحالی کرده و به معاویه گفت: "وَاللّٰهُ يَا مُعَاوِيَةَ مَا أَدْرِي يَقْتُلُ أَيُّهُمَا آتَا أَشَدَّ قَرَحًا؟"; سوگند به خدا ای معاویه! نمی دانم از کشته شدن کدامیک از این دو نفر (ذوالکلاع و عمار) بیشتر خوشحالی کنم. اگر ذوالکلاع زنده می ماند تا عمار کشته می شد، با همه ی قوم و فامیل خود، به سپاه علی علیه السلام می پیوست و شیرازه ی سپاه ما را از هم می گسست."

بگو مگوی شدید عمرو عاص و معاویه و جدا شدن عمرو عاص از وی

عبدالله بن سَؤید از فامیل های نزدیک ذوالکلاع بود. او از عابدان زاهد عصرش بود ولی بر اثر ناآگاهی و فریب، در صف سپاه معاویه قرار داشت. او حدیث عمرو عاص را از ذوالکلاع شنیده بود که پیامبر (ص) فرموده: گروه متجاوز عمار را می کشند. عبدالله پس از شهادت عمار دریافت که گروه متجاوز همان سپاه معاویه است. از این رو شبانه به سپاه امیرمؤمنان علی علیه السلام پیوست.

معاویه، برای عمرو عاص پیام فرستاد و او را احضار کرد و به او گفت: "آیا هر چیزی که از پیامبر شنیده ای، باید نقل کنی؟ تو با نقل حدیث از پیامبر، سپاه مرا تباه و حیران کرده ای." عمرو عاص گفت: "من که علم غیب نمی دانم. من قبل از جنگ صَقِین، این حدیث را نقل کردم. در آن هنگام تو نیز در شأن عمار سخن می گفتی." معاویه از سخن عمرو عاص خشمگین شد و به عمرو عاص بی اعتنایی کرد و تصمیم گرفت که او را از عطایای خود محروم نماید؛ عمرو عاص نیز به فرزند و اصحابش گفت: "همدم شدن با معاویه، خیری ندارد، بعد از جنگ از او جدا خواهم شد."

یادآور می شود، مرقد مطهر عمار یاسر و او پس قرنی که در سوریه واقع شده، چند سال پیش توسط گروه تروریستی داعش تخریب شد.